

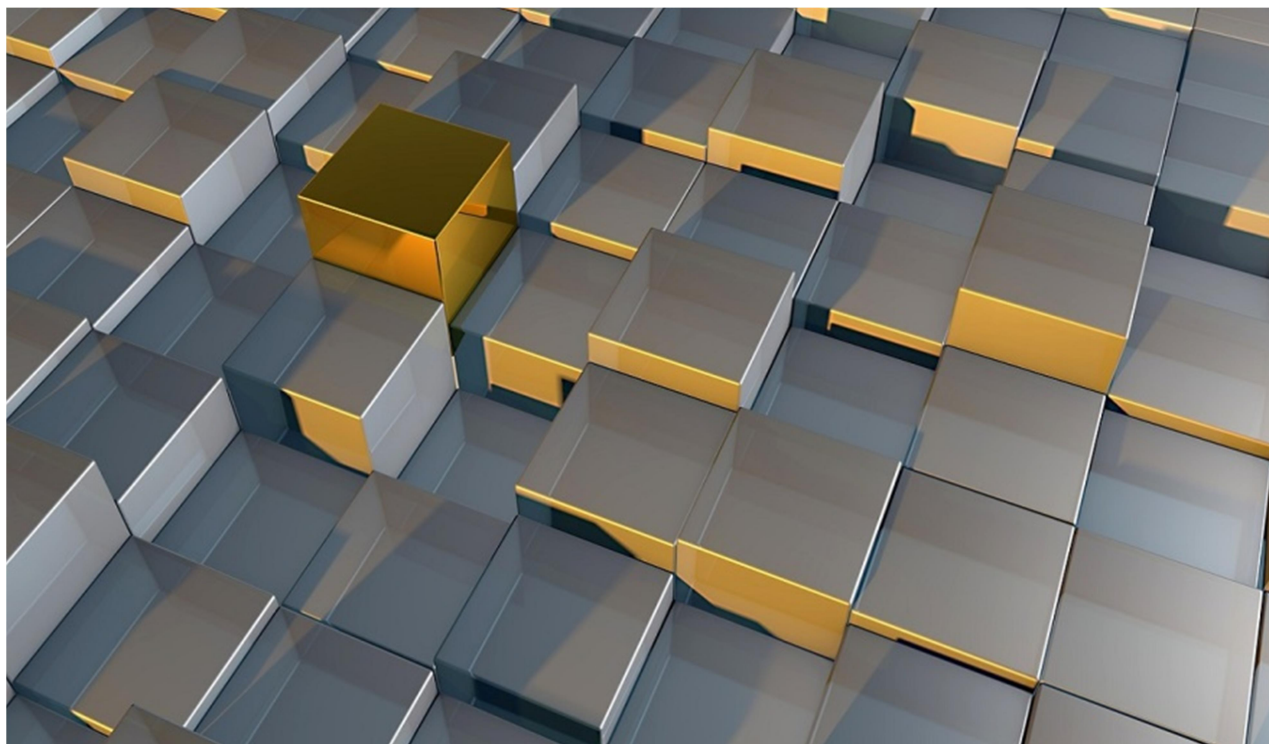


نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدنولوژی

سرمایه: رابطه‌ای اجتماعی؟

پالایش گفتمان نقد - یادداشت چهارم

کمال خسروی



تیر ۱۳۹۸

نخست بازگویی یک نکته: سلسله یادداشت‌های «پالایش گفتمان نقد» دعوتی است به گفتگو و همفکری در راستا و به سوی دو هدف: الف) تنقیح و روشنایی بخشیدن به مفاهیم و مقولات و تعاریف سپهر نقد اقتصاد سیاسی، تعیین مرزها و جغرافیای آنها، مبارزه با اغتشاش مفهومی، با شعبده‌بازی‌های کلامی، با عامیانه‌سازی آنها و، بنابراین، تنگ کردن میدان بر کسانی که حوزه‌ی جولان و میدان‌داری‌شان مه‌آلودگی فضای نقد اقتصاد سیاسی و بی در و دروازی قلمرو این نقد است. ب) مبارزه و رویارویی با هژمونی مفاهیم و مقولات و تعاریف اقتصاد سیاسی و ایدئولوژی بورژوازی و پذیرفته شدن آنها هم‌چون گفتمانی بدیهی؛ مبارزه برای سلب بدهت از مقولاتی مانند درآمد، سود، دارایی، هزینه، انباشت و سرمایه در تعاریف اقتصاد سیاسی و ایدئولوژی بورژوازی از آنها و تشخیص بخشیدن به آنها از پایگاه و از منظر نقد اقتصاد سیاسی؛ مبارزه با به اصطلاح «علمی» که عوامل تولید اجتماعی را به نحوی فراتاریخی، سرمایه و زمین و کار می‌نامد، سهم مشروع هریک از این عوامل را، سود و اجاره و مزد تعریف می‌کند و پلیدی ضدانسانی‌اش تا آنجا پیش می‌رود که کار را «منبع انسانی» (human resource) یا به مراتب وقیحانه‌تر، «سرمایه‌ی انسانی» (human capital) بنامد. هدف «پالایش گفتمان نقد» تک‌صدایی نیست، برعکس برجسته کردن و وضوح بخشیدن به گونه‌گونی‌ها و اختلاف‌ها در تأویل مفاهیم و حوزه‌ی اطلاق و مصادیق آنهاست. هراندازه این روشنایی بیش‌تر باشد، میدان برای بندبازی فرصت طلبانه تنگ‌تر است.

درباره‌ی سرمایه: جای خوشحالی و نشانه‌ی ژرفایابی نوشته‌ها و بحث‌ها در سپهر نقد اقتصاد سیاسی و در گفتگو بین مارکسیست‌ها با یکدیگر و با مخالفان آنهاست که بیش از پیش به این عبارت یا گفتمان از مارکس برمی‌خوریم که: سرمایه **شیء** یا **چیز** نیست، بلکه **رابطه‌ی اجتماعی** است. این فاصله گرفتن از برداشت، رویکرد و زبانی که هرگونه مال و ثروت و دارایی و سرمایه را در یک جوال عوامانه و فراتاریخی می‌ریزد، بی‌گمان گامی رو به پیش و مهم در نقد اقتصاد سیاسی است. همچنین، تا جایی که به دیدگاه مارکس مربوط است، درست است که او سرمایه را «یک رابطه‌ی تولید معین اجتماعی» می‌داند که به «یک شکل‌بندی اجتماعی و تاریخی معین تعلق دارد.»

با این حال، آیا از خود پرسیده‌ایم که تعریف سرمایه به مثابه یک «رابطه‌ی اجتماعی» دقیقاً به چه معناست؟ چطور باید تصورش کرد؟ وقتی به کسی می‌گوئیم: سرمایه یک شیء نیست، بلکه یک رابطه‌ی اجتماعی است، انتظار داریم مخاطب‌مان چه تصویری از آن داشته باشد، یا چه تصویری در برابر ذهن یا چشم درونی‌اش ظاهر شود؟ حتی اگر آگاهانه مال و منال و ثروت را از سرمایه متمایز بدانیم، مگر غیر از این است که سرمایه، ماشین‌آلات، تأسیسات، زمین، ساختمان‌ها و مواد خام است؛ مگر غیر از این است که سرمایه کالاهایی است که تولید و در بازار خرید و فروش می‌شوند؟ مگر غیر از پول است؟ مگر غیر از این است که سرمایه‌دار کسی است که یا صاحب ابزار تولید و پولی است که می‌تواند به‌عنوان مزد به کارگرنش بپردازد؟ یا صاحب کالاهایی است که با

فروش‌شان سود می‌برد؟ یا صاحب پولی است که بهره‌اش را می‌گیرد؟ و سرانجام مگر همه‌ی این‌ها، پول و زمین و ماشین‌آلات و معدن و مواد خام و غیره و غیره شیء نیستند؟ چرا مارکس مدعی است که سرمایه شیء نیست و یک رابطه‌ی اجتماعی است؟ آیا اگر مانند دارنده‌ی هر عقل سلیم و هر چشم بینایی بپذیریم که سرمایه عبارت از پول یا مجموعه‌ای از اشیاء است، تصور آن آسان‌تر، عاقلانه‌تر و بدیهی‌تر از تصور یک «رابطه‌ی اجتماعی» نیست؟

شاید عبارت کامل مارکس که منبع و یکی از مشهورترین نقاط رجوع این ادعاست بتواند ما را در پاسخ به این پرسش‌ها یاری برساند. مارکس در بخش پایانی جلد سوم سرمایه، در بخشی زیر عنوان «درآمدها و سرچشمه‌های آنها» به نقد اقتصاد سیاسی در حوزه‌ی «عوامل تولید» و «تثلیث» مقدس ایدئولوژی بورژوازی، همانا سرمایه، زمین، کار، می‌پردازد و می‌نویسد: «اما سرمایه یک چیز [یا شیء: Ding/thing/objet] نیست، بلکه یک رابطه‌ی تولیدی معین، اجتماعی و متعلق به یک شکل‌بندی اجتماعی معین تاریخی است که خود را در یک شیء به‌نمایش می‌گذارد و به این شیء خصلت اجتماعی ویژه‌ای می‌دهد. سرمایه مجموعه‌ی وسائل تولید مادی و تولیدشده نیست. سرمایه، وسائل تولید دگرذیسی‌یافته به سرمایه است، وسایلی که به‌خودی‌خود، همان اندازه اندک سرمایه‌اند که طلا یا نقره به‌خودی‌خود پول‌اند. این‌ها ابزار تولیدی هستند که به انحصار بخش معینی از جامعه درآمده‌اند، این‌ها، هم محصولات هستند که رو در روی نیروی کار زنده استقلال یافته‌اند و هم شرایط استقلال‌یافته‌ی به‌کارگماشتن همین نیروی کارند؛ محصولات و شرایطی که از طریق همین تقابل [با نیروی کار زنده] در پیکر سرمایه شخصیت یافته‌اند.» (MEW ۲۵, S. ۸۲۳)

به بیان دیگر، منظور از گزاره‌ی «سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است»، این است که سرمایه اوضاع اجتماعی و تاریخی معینی است که در آن، شرایط عینی تولید از مولدین مستقیم جدا شده و رو در روی آنها ایستاده‌اند. اما این توضیح در نخستین نگاه «**سرمایه‌داری**» را تعریف می‌کند، نه سرمایه را. به عبارت دیگر، درحالی که ما می‌پذیریم که سرمایه‌دار، کسی است که صاحب اشیاء است (پول، زمین، اجناس)، با این ادعا که سرمایه شیء نیست و یک رابطه‌ی اجتماعی است، هنوز پاسخ روشنی به پرسش نداده‌ایم. چه چیز اینجا **غایب** است؟ کدام حلقه‌ی **میانی** و **واسط** برای تبیین (و خواهیم دید، نقد) این دو تعریف غایب است که می‌تواند «رابطه» و «شیء» را یکی کند و نشان دهد که سرمایه خود این اشیاء نیست، بلکه چیزی است که خود را در آنها به نمایش می‌گذارد (darstellt)؟

پاسخ، دراساس یک کلمه است: **ارزش**. سرمایه چیزی نیست جز ارزش، چیزی نیست جز آن خصلت عینی مضاعفی که محصولات کار انسان تحت شرایط اجتماعی و تاریخی معینی — که از جمله در همین گفتاورد بالا به آنها اشاره شده است — دچارش می‌شوند؛ و این خصلت چیزی نیست جز پیکریافتگی یک انتزاع به‌نام کار انتزاعی یا کار مجرد؛ و آنچه کار را به کار مجرد بدل کرده است، یک رابطه‌ی اجتماعی معین است. رابطه‌ای که

با انتزاع از کیفیت اندازه‌ناپذیر کارها، آنها را، کار را به موجودی (entity) اندازه‌پذیر بدل کرده است که اندازه‌اش را با سنج‌های زمان انجامش می‌توان تعیین کرد. جمله‌ی «سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی» است، معنایی جز این ندارد که سرمایه، ارزش است. ارزش، آن حلقه‌ی واسط است که «تصویر» و «تصور» **رابطه‌ی اجتماعی** را در پیکر آن شیء که ما **سرمایه**، و دارنده‌اش را **سرمایه‌دار** می‌نامیم، دریافتنی می‌کند. عبارت «سرمایه رابطه‌ی اجتماعی» است، در پایان جلد سوم، یعنی در سطحی مشخص‌تر از تجرید در روش **کاپیتال**، در واقع تکرار اصلی‌ست محوری که شالوده‌ی نقد اقتصاد سیاسی مارکسی است و رد پای آن را بارها در آثار گوناگون او می‌توان یافت. از آن میان، سه نمونه، پرتو روشن‌تری بر موضوع مورد نظر می‌افکنند. **نخست**، در **کاپیتال** جلد اول — در سطح مجردتری از تجرید در روش او — و به‌هنگام طرح و نقد بتواریگی کالایی؛ و در پایان همین جلد: «سرمایه یک چیز نیست، بلکه رابطه‌ای اجتماعی بین انسان‌هاست، به میانجی یک چیز.» (MEW ۲۵, S. ۷۹۳) بنابراین گفتن «سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است»، در واقع تکرار و تأکید دوباره بر فنی‌شیم کالایی است. آن رابطه‌ی اجتماعی که باعث می‌شود که ما خصلت اجتماعی محصول کار را هم‌چون خصلت طبیعی و فراتاریخی‌اش بپذیریم، همان رابطه‌ای است که کار مجرد را محتوای شکل یا پیکریافتگی خصلتی عینی قرار داده است که ما نام ارزش را بر آن می‌نهیم؛ همان خصلتی که اشیاء را به ارزش و ناب‌ترین بیان انتزاعی این ارزش را به هم‌ارز عام، یا به **پول**، بدل می‌کند. **دوم**، در *فقر فلسفه* و در نقد به پرودن: «پول چیز نیست، یک رابطه‌ی اجتماعی است.» (MEW ۴, S. ۱۰۷) و **سوم**، در تکرار همین نقد به پرودن در *گروندریسه*: «هیچ چیز دروغین‌تر از شیوه‌ی نگرش اقتصاددانان و سوسیالیست‌ها به جامعه، با عطف به اوضاع و احوال اقتصاد، نیست... تمایز بین محصول و سرمایه دقیقاً این است که محصول به‌مثابه سرمایه، بیان‌کننده‌ی رابطه‌ای است که به یک شکل تاریخی از جامعه تعلق دارد. ...» (MEW ۴۲, S. ۱۸۹) این شرایط و این روابط را در نوشته‌ی «**کار مجرد و سوسیالیسم**» به‌تفصیل شرح داده‌ایم.

تشخیص ارزش به‌مثابه حلقه‌ی واسطی که به تعریف مارکس از سرمایه به‌مثابه «رابطه‌ی اجتماعی» معنا می‌بخشد، دست‌کم چهار دستاورد مهم دارد:

یک) واقعیت سرمایه عبارت است از مقداری پول که از یک سو صرف‌تدارک شرایط عینی تولید (ساختمان‌ها، مواد خام، ابزار تولید)، یا سرمایه‌ی ثابت می‌شود و از سوی دیگر برای پرداختِ مزد کارگران (سرمایه‌ی متغیر) به‌کار می‌رود تا با به‌کارگرفتن این امکانات، محصولی جهت فروش و کسب سود تولید کنند؛ واقعیت سرمایه همچنین عبارت است از مقداری کالای تولیدشده که دارنده‌شان می‌تواند با فروش آنها سود ببرد؛ و نیز، سرمایه عبارت است از مقداری پول که می‌تواند وام داده‌شود و با مقداری بیش‌تر به‌عنوان بهره به صاحبش بازگردد. تلقی سرمایه به‌مثابه ارزش، امکان توضیح ارزش اضافی، و بنابراین شالوده‌ی حقیقی چنین مازادی را در شکل‌های سود سرمایه‌ی بارآور، سود سرمایه‌ی تجاری، بهره‌ی سرمایه‌ی اعتباری و رانت زمین فراهم می‌آورد.

دو) آشکار می‌شود که مزد کارگران نیز، به‌مثابه سرمایه‌ی متغیر، خود بخشی از سرمایه و بنابراین یک رابطه‌ی اجتماعی است؛ مقداری ارزش است که در ازای نیروی کارِ کارگر معاوضه می‌شود. از این طریق است که آشکار می‌شود، مزد قیمتِ کار یا سهم کارگر به‌عنوان «سرمایه‌ی انسانی»، درآمد یا دارایی او نیست، بلکه بخشی از خودِ سرمایه است.

سه) تبیین اقتصاد سیاسی یا اقتصاد بورژوازی، اگر نخواهد سرمایه را به‌مثابه ارزش و ارزش را به‌مثابه شکلِ عینی کارِ مجرد تبیین کند، اگر نخواهد سرمایه را به‌مثابه رابطه‌ای اجتماعی آشکار کند، و بنا بر این، اگر نخواهد **نقد** اقتصاد سیاسی باشد، روایتی باصطلاح «علمی» از اقتصاد بورژوازی و ایدئولوژیِ بانی و حافظ وضع موجود بورژوازی باقی خواهد ماند.

چهار) دیدگاهی که سرمایه را بنا به رویکرد فوق «یک رابطه‌ی اجتماعی» تعریف می‌کند و نه یک چیز، براندازی سرمایه را در دست به دست شدنِ چیزها نمی‌بیند، بلکه لغو و فسخ و براندازی روابطی اجتماعی می‌فهمد که محصول کار انسانی را به ارزش بدل کرده‌اند.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p/vUft-WD>